



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و پانزدهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۸ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

چون قانون خداوند این است که به وسیله «قضا و کُن فکان» از زندگی زنده یعنی هشیاریِ خالص ما به عنوان امتداد خود، مُردگی من ذهنی را بیرون آورد، بنابراین من ذهنی دائماً به خودش ضرر می زند و میل به مرگ و نابودی دارد.

نکته ۱: اگر متوجه شویم زمانی که با هشیاری جسمی فکر و عمل می کنیم، به خودمان ضرر زده و درد، مسئله، مانع و دشمن ایجاد می کنیم، در این صورت خودشناسی کرده ایم.

نکته ۲: اگر ذهن می گوید در دوران کودکی آسیب دیده ایم و مثلاً کتک خورده ایم، رنجیده ایم و نمی توانیم والدینمان را ببخشیم، در این صورت باید آگاه باشیم که اصل ما آسیب ناپذیر است و گذشته قدرت این لحظه را ندارد. بنابراین باید در این لحظه فضا را بگشاییم تا جنس اصلی خود را تجربه کنیم و خلاقیت و شادی زندگی از ما بیان شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرم عاریتی ست

امر را طاق و طُرم ماهیتی ست

*طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری



شکوه و جلال انسان‌های من‌ذهنی قرضی است، چراکه آن را از همانیدگی‌ها می‌گیرند، اما شکوه و جلال «عالم امر»، که همان جنس اصلی ماست، بذاته است و به خودی خود اصیل می‌باشد و ارزش دارد.

نکته: اگر هنوز می‌خواهیم چیزهایی از این جهان را به مردم ارائه کنیم و نشان دهیم، تا به ما احترام بگذارند و ارزش‌گذاری کنند، در این صورت هنوز خودمان را به صورت زندگی شناسایی نکرده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هر که داد او حُسنِ خود را در مَزاد

صد قضایِ بد سوی او رو نهاد

*مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

هر کس اعتبار و ارزش خود را از همانیدگی‌ها بگیرد، آن را در معرض نمایش بگذارد و بخواهد به مردم بفروشد، در این صورت صد حادثه و قضای بد به سوی او رو می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها

بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

حیله‌ها، خشم‌ها و حسدها بر سر انسان من‌ذهنی که همانیدگی‌های خود را در معرض نمایش دیگران می‌گذارد، مانند آبی که از مشک فرومی‌ریزد و پی‌درپی و فراوان است، می‌بارد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷

دشمنان او را ز غیرت می‌درند

دوستان هم روزگارش می‌برند

[هر کسی که به خاطر ماهیتش ارزش پیدا نمی‌کند و به خاطر همانیدگی و من‌ذهنی و پندار کمال خودش را در معرض نمایش و فروش مردم می‌گذارد، بنابراین من‌های ذهنی هم به صورت دشمن و دوست اطرافش جمع می‌شوند؛] دشمنان از روی حسد او را می‌درند و دوستان نیز وقتش را تلف کرده، کمکی به او نمی‌کنند و کاری برایش انجام نمی‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: **وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما

قُرْبِ جان شد سجدهٔ ابدانِ ما

حق تعالی به ما فرمود: «سجده کن و نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب تقرب روح ما به خدا می‌شود.»

[به عبارت دیگر اگر نسبت بدن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مقاومت نکرده، آن را به مرکزمان نیاوریم و فضا را باز کنیم، در این صورت این فضاگشایی ما را به خداوند نزدیک و از جنس او می‌کند.]

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۱۹

«كَلَّا لَا تُطِعُهُ وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز واسجد واقترَبْ یابی غرض

بنابراین به جای هر لحظه عمر که از دست می‌دهی، با سجده و قرب به حضرت حق، عوض و مابه‌ازایی برای آن بگمار تا از این طریق به مقصود حقیقی که زنده شدن به زندگی ست بررسی.

[به عبارتی دیگر به جای آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکزت بیاید، باید در این لحظه خودت را به عنوان زندگی شناسایی کرده، فضا را باز و مرکز را عدم کنی.]

نکته: سجده کردن حقیقی یعنی به آن چه ذهن نشان می‌دهد توجه نکنیم و آن را به مرکزمان نیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸

در تمامی کارها چندین مکوش

جز به کاری که بود در دین مکوش

در تمامی کارهایی که ذهن تو را وادار به انجامش می‌کند و می‌خواهد به مرکزت راه یابد تا از طریق آن فکر و عمل کنی و باورهای از پیش ساخته را به کار ببندی، سعی و تلاش نکن. همچنین برای کاری که از جنس خداوند و جنس اصلی تو نیست، تلاش نکن.

نکته: هر موقع ما فضاگشایی می‌کنیم، فضای گشوده شده جنسیت خدایی ماست که در این صورت هشیاری از هشیاری آگاه شده و با خداوند مجدداً به وحدت می‌رسیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت اَبتر و نان تو خام

*اَبتر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

سرانجام تو بدون این که کارهایت را تمام کرده باشی، از این دنیا رخت خواهی بست، بنابراین کارهایت ناقص و نان تو ناپخته خواهد ماند.

نکته: نان ما این است که باید قبل از مُردن، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم. اگر این نان نپزد یعنی بی‌فایده آمده و بی‌فایده نیز از این جهان می‌رویم. بنابراین کار اصلی ما پختن این نان است، نه دنبال منظوره‌های فرعی رفتن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

خداوندا اگر در این لحظه مرکز عدم نیست و به جای فضاگشایی و چرخیدن به دور تو حول محور من ذهنی می‌گردم و براساس مرکز همانیده فکر و عمل می‌کنم، در این صورت قطعاً و بدون شک با سبب‌سازیِ ذهنِ گردِ ایجادِ غم و غصه و بختِ بد می‌گردم و اتفاقاتِ بد و ناگوار برایم رخ می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

*دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال و «می‌دانم» من ذهنی که خود را برتر از دیگران فرض کرده، کامل می‌دانی و نسبت به زندگی حس بی‌نیازی می‌کنی، وجود ندارد.

نکته ۱: اگر ما با مرکز همانیده پندارِ کمال درست کنیم، حتماً ناموس و درد هم داریم.

نکته ۲: انسانی که پندارِ کمال دارد، زندگی را به صورت چیزهای ذهنی ترجمه می‌کند، درحالی که او خود زندگی‌ست نه توصیفاتِ ذهنی زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*فُتی: جوان، جوانِ مرد

ای جوانمرد [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم باشد، متوجه خواهی شد] در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت، انبوهی از سرگینِ دردهایی وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتنِ پندارِ کمال و حیثیتِ بدلی من ذهنی این جوی صاف و آرام به نظر می‌رسد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

*حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست، همانند صد من آهن سنگین کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند، در نتیجه نمی توانند از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: اگر حرفها و کارهای مردم به ما برمی خورد و خشمگین می شویم و به طور کلی اگر دیگران می توانند ما را خشمگین کنند، در این صورت حتماً ناموس داریم؛ در نتیجه مرکزمان عدم نمی شود و هیچ نشانی از روی زیبای خود که بی نهایت و امتداد خداوند هستیم، نخواهیم داشت. به عبارتی هرگز نمی توانیم خود را به صورت امتداد خداوند شناسایی و تجربه کنیم.

نکته ۲: ما نباید ایده آل فکر کرده و بگوییم اصلاً نباید اشتباه کنیم، بلکه باید مواظب باشیم من ذهنی مان پیشرفتمان را بر ندارد و بر اساس آن پندار کمال درست نکند و نگوید به اندازه کافی یاد گرفته ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)



ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با مهم دانستن چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد و همانیده شدن با آنها نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

نکته ۱: وقتی با چیزها همانیده شده، به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه می‌کنیم و نشان‌دار می‌شویم، در این صورت عاشق خداوند نیستیم و در واقع به امید این که همانیدگی‌هایمان زیاد و حالمان خوب شود، دعا و عبادت می‌کنیم.

نکته ۲: وقتی حالمان را توصیف می‌کنیم و می‌گوییم چه جور هستیم، این توصیف، یک توصیف ذهنی است.

نکته ۳: باید همواره مواظب باشیم در این لحظه اولین قدممان را با فضاگشایی برداریم نه با فضابندی. فضابندی آمدن ذهن به مرکز و فضاگشایی نیامدن چیز ذهنی به مرکز است. فضاگشایی سجده به خدا و فضابندی سجده به ذهن است. فضابندی بت پرستی و فضاگشایی خداپرستی است.

تیترا

«تفسیرِ اَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى، قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۶۷-۶۸

«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى، قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»

«در این هنگام ترسی خفیف در دل موسی در افتاد. پس گفتیمش: مترس که تو پیروز و برتری.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۰

گفت موسی: سحر هم حیران کنی ست

چون کنم کاین خلق را تمییز نیست؟

*تمییز: قوه تشخیص

حضرت موسی به خداوند گفت: لحظه به لحظه بر حسب همانیدگی‌ها دیدن، مردم را در افسانه و سحر من ذهنی فرو برده و حیران و آشفته کرده است؛ حال من چه کار می‌توانم بکنم، در حالی که هر چه راجع به فضاگشایی و مرکز عدم صحبت می‌کنم و می‌گویم همانیدگی‌ها بت است، مردم این را تشخیص نمی‌دهند و متوجه نمی‌شوند و همه چیز را با عقل ذهنی‌شان می‌بینند و می‌سنجند.

نکته ۱: مولانا در این ابیات راجع به زنده شدن به زندگی که باید تنها آرزوی ما باشد صحبت می‌کند و می‌خواهد به ما نشان دهد که آیا امید اصلاحی برای ما که پشت سرهم فکر کرده و همواره با دید غلط ذهنی عمل می‌کنیم وجود دارد یا نه!

نکته ۲: مولانا می‌گوید من این همه آگاهی می‌دهم مردم نمی‌فهمند. آن‌ها تقصیری ندارند، چون بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینند و زندگی را فقط ترجمه و تفسیر می‌کنند.

نکته ۳: دانش مولانا را نباید با عقل همانیدگی‌ها فیلتر کرد و گوش داد، چراکه این علم برای عوض کردن من ذهنی است و با تفسیر ذهنی ما جور در نمی‌آید.



نکته ۴: ما در جبرِ من ذهنی افتاده و می‌گوییم این که در کودکی مرا کتک زده‌اند، یا این که شخصی اموالِ مرا خورده و به من ظلم شده‌است، در این صورت من آسیبِ روحی دیده‌ام. در حالی که اصل ما هیچ‌گاه آسیب نمی‌بیند و در واقع این من ذهنی است که آسیب دیده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۱

گفت حق: تمییز را پیدا کنم

عقل بی تمییز را بینا کنم

* پیدا کنم: آشکار می‌کنم

حق تعالی به موسی فرمود: «من قوه تمییز و تشخیص را در مردم پدید می‌آورم و عقل فاقد تشخیص من ذهنی را بینا و آگاه می‌کنم.»

نکته: انسان در من ذهنی ولو این که فکر می‌کند علامه دهر است و همه چیز را می‌داند، باید بگوید من با عقل ذهن نمی‌فهمم و نمی‌دانم، تا در این صورت به خداوند زنده شده از جادویی، دغل، بد دیدن و سحر من ذهنی بیرون بیاید، چرا که دیدن بر حسب همانندگی‌ها مصیبت بزرگی است. در عین حال نباید از بد بودن وضعیت خود در ذهن دچار ترس شده و بهراسد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۲

گرچه چون دریا برآوردند کف

موسیا تو غالب آیی، لا تَخَفْ

* لا تَخَفْ: نترس



خداوند در ادامه خطاب به موسی می‌فرماید، اگرچه ساحران، انسان‌های من‌ذهنی که همه از جنس دریای بی‌نهایت خداوند هستند اکنون با چیزها همانیده شده و مکر و افسون‌های مهیبِ ذهنی را به‌کار می‌برند، اما ای موسی مترس که پیروز هستی و ما همواره از تو حمایت می‌کنیم.

نکته ۱: اگر یک لحظه مرکزمان عدم شد، نشان زندگی را دیدیم و متوجه شدیم کوهی از همانیدگی‌ها و من‌ذهنی و جهل در ما هست، نباید بترسیم، بلکه باید فضا را باز کنیم و نگوییم چرا من این‌همه منقبض می‌شوم، چرا این‌همه همانیدگی و اشتباه و درد دارم و چرا دچار سوءتفاهم شده‌ام.

نکته ۲: ما در جبرِ من‌ذهنی افتاده و می‌گوییم این که در کودکی مرا کتک زده‌اند، یا این که شخصی اموال مرا خورده و به من ظلم شده‌است، در این صورت من آسیبِ روحی دیده‌ام، چراکه این من‌ذهنی است که آسیب دیده.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۳

بود اندر عهدِ خود سحر افتخار

چون عصا شد مار، آن‌ها گشت عار

در زمان موسی سحر و جادو یا دیدن برحسب همانیدگی‌ها افتخار بود، اما هنگامی که عصای من‌ذهنی موسی از بین رفت و به بی‌نهایت خدا زنده شد و مردم فهمیدند من‌ذهنی یک چیز ابتدایی بوده و مقصود از آمدن انسان به این جهان زنده شدن به زندگی بوده، بنابراین دیگر سحر دیدن به‌وسیله همانیدگی‌ها عار شد.

نکته: باید از خود پرسید که آیا همانند مولانا و انسان‌های زنده‌به‌حضور، سحر یا دیدن از طریق همانیدگی‌ها برایمان عار است و از این کار شرم داریم؟ یا نه، هنوز متوجه منظور این بیت نشده‌ایم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۴

هر کسی را دعویٰ حُسن و نمک

سنگِ مرگ آمد نمک‌ها را محک

هر کس که ذهن دارد، مدعی زیبایی و ملاحظت است و می‌گوید مرا نگاه کنید. اما سنگ مرگ یعنی مردن نسبت به من ذهنی، معیار بانمک بودن و زیبایی است. در واقع زنده شدن به خدا زیبایی حقیقی می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۵

سحر رفت و معجزه‌ی موسی گذشت

هر دو را از بام بود، افتاد طشت

[مولانا به فرض از بین رفتن دید همانیدگی‌ها می‌گوید کسی دیگر به سحر توجه نمی‌کند و] عهد سحر و خراب‌کاری ساحران و انسان‌های همانیده رفت و همچنین معجزه زنده شدن موسی به زندگی نیز گذشت. طشت هر دو از بام وجود فرو افتاد و برای همه آشکار شد. [و اکنون همه می‌دانند موسی به بی‌نهایت خدا زنده شده و یک عده‌ای هم قبل از او از طریق همانیدگی‌ها می‌دیدند.]

نکته: حال باید در خود بازبینی کنیم که آیا ما هنوز با دید همانیدگی‌ها می‌بینیم و به سحر افتخار می‌کنیم؟

متأسفانه وضعیت بشر به‌طور کلی این‌گونه است که هنوز بر حسب دید درد و همانیدگی‌ها می‌بیند و بدان‌ها افتخار می‌کند، و فکر می‌کند که هنوز زمان سحر نگذشته است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۶

بانگِ طشتِ سحرِ جز لعنتِ چه ماند؟

بانگِ طشتِ دینِ به جز رفعتِ چه ماند؟

بانگِ سحرِ منِ ذهنی و دیدن از طریقِ همانیدگی‌ها به جز لعنت و خرابیِ چه چیزی بر جای گذاشته‌است؟ و از بانگِ طشت

دین و ایمان و عشق به جز بزرگی، سازندگی، آبادی و آبادانیِ چه چیزی بر جای مانده‌است؟

نکته: باید در خود بازبینی کنیم که آیا ما در این جهانِ بیشتر صدای لعنت و خراب‌کاری را بلند می‌کنیم یا صدای رفعت

و بزرگی انسان را؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۷

چون محکِ پنهان شده‌ست از مرد و زن

در صفِ آ‌ای قلب و، اکنون لاف زن

چون سنگِ محکِ ظاهراً در میان نیست و مرد و زن آن را در دسترس ندارند، ای سکه‌تقلبی، ای من‌ذهنی، بیا در صف

بایست و با من‌من کردنت شروع کن به یاوه‌سرایی.

نکته ۱: با هر چیزی که همانیده شویم به صورت خرافه درمی‌آید و سنگ محک را از دست می‌دهیم.

نکته ۲: محک مردن نسبت به من‌ذهنی است، اما مردم این محک را نمی‌بینند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۸

وقتِ لافاستتِ محک چون غایب است

می‌برندت از عزیزی دست دست

ای انسان من ذهنی حال که محک در میان نیست، هنگامِ یاوه‌گویی و لاف زدن توست. بنابراین مردم تو را عزیز می‌دارند و دست‌به‌دست می‌برند.

نکته: تصمیم با من است که کدام را انتخاب کنم؛ می‌خواهم از من لعنت بماند یا رفعت؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۹

قلب می‌گوید ز نخوت هر دم

ای زرِ خالص من از تو کی کمم؟

*قلب: سگهٔ قلبی

*نخوت: غرور، خودپسندی

سگهٔ قلبی، انسان من ذهنی که در مرکزش همانیدگی دارد، از روی تکبر و خودخواهی هر لحظه به من یا هر انسانی که به حضور رسیده و به بی‌نهایت خدا زنده شده است می‌گوید: «ای طلای خالص، من کی از تو کمترم؟»

نکته: من ذهنی به آن بخش از وجودمان که آن را به صورت زندگی شناسایی می‌کنیم مرتب می‌گوید: «من از تو کمتر نیستم.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۰

زر همی گوید: بلی ای خواجه تاش

لیک می آید محک، آماده باش

*خواجه تاش: چند غلام که متعلق به یک صاحب باشند، در این جا به معنی همتا و رفیق است.

طلای خالص، انسانی که به حضور زنده شده است، به انسان من ذهنی می گوید: «آری ای رفیق، همین طور است که تو می گویی، اما آماده باش که محک و چالش های زندگی از راه خواهد رسید.»

نکته ۱: وقتی چیزها به مرکزمان می آیند، بدین معنی است که من ذهنی از حضور مهم تر است. به عبارتی دیگر برای ما توصیف زندگی از خود زندگی و توهم خدا از خود خدا بهتر است.

نکته ۲: انسان چهل ساله ای که من ذهنی دارد، متوجه می شود که نه درونش زیباست و نه بیرونش. در بیرون روابطش خراب شده، حالش خوب نیست، هر جا نگاه می کند درد ایجاد کرده، و در درون هم فکرهايش خرافات است، در گذشته به سر می برد و هنوز به فکر انتقام جویی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۱

مرگ تن هدیه ست بر اصحاب راز

زر خالص را چه نقصان است گاز؟

*گاز: قیچی



برای انسانی که می‌خواهد به سرِ خداوند دست پیدا کند و عشق از طریق او بیان شود، مردن نسبت به من ذهنی هدیه است. بنابراین همواره فضاگشایی می‌کند و از قیچی شدن همانیدگی‌ها توسط زندگی نمی‌هراسد، چراکه می‌داند آسیبی به او نمی‌رسد.

نکته: اتفاقات پیش‌آمده در زندگی مانند این است که ما فرض می‌کنیم هنگام راه رفتن مقداری خاک بر سر و صورتمان ریخته‌اند، اما اکنون با قدرت فضاگشایی امکان شست‌وشوی تمام این آلودگی‌ها را داریم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com